

سایه مقدس

زن می‌گوید: بوی یاس می‌آید.» (ص ۴۵ و ۴۶ کتاب)

زن نه دزد را دیده و نه دیده چیزی به سرقت رفته باشد. اما فریاد می‌زند دزد، دزد و برای اثبات حرفش می‌گوید، باور کنید عطر یاس به مشام خورد و بعد صدایی از درون خانه، حرفش را تأیید می‌کند: «عتیقه‌ها نیست.» بوی یاس و آمدن دزد، برای زن و اهالی محل، نسبت دود و آتش را دارد. دلالت بوی یاس بر آمدن دزد، به عنوان تجربه‌ای مشترک، آغازگر و زمینه‌ساز داستان می‌شود. بوی یاس، زن را آگاه می‌کند از آمدن دزد و بعد، نبودن عتیقه‌ها، حکم «آفتاب آمد دلیل آفتاب» را پیدا می‌کند برای آن‌ها که هنوز همزمانی دزد و بوی یاس را تجربه نکرده‌اند یا تجربه کرده‌اند، ولی باور ندارند. بیان این موقعیت کوتاه، اطلاعات زیادی در اختیار خواننده می‌گذارد و نویسنده را از بیان مستقیم آن‌ها بی‌نیاز می‌کند. از جمله: ۱- مدتی است نادر کارش دزدی است ۲- مردم محل چندین بار آمدن دزد و بوی یاس را همزمان تجربه کرده‌اند ۳- دزد بوی یاس می‌دهد ۴- تکرار همزمان دزدی و بوی یاس، مردم را به این جمع‌بندی رسانده که بین دزد و یاس باید رابطه علت و معلولی وجود داشته باشد ۵- تجربه مشترک مردم، تعادل زندگی نادر (دزد) را بر هم زده است.

به این ترتیب داستان خیلی سریع حول محور یاس جان می‌گیرد و خواننده، با شخصیت اصلی داستان و در دسر او آشنا می‌شود.

○

عطر یاس، مثل هوا در فضای داستان جریان دارد و آدم‌های داستان را دربر گرفته است. پاسبان پ، یکی از شخصیت‌های داستان می‌گوید: «عجب عطر تندی دارد، عطرش تمام محله را برداشته است.» (ص ۵۲) «این بوته یاس تندترین عطری را دارد که در همه عمرم به مشام خورده است.» (ص ۵۳)

یاس علاوه بر این که گلی خوشبو است و به دلیل عطر خوشایندش محبوبیت فراوانی نزد مردم محله پیدا کرده، جایگاه فراتری نیز دارد.

پاسبان پ، به نادر می‌گوید: «من دیده‌ام، حتی مردم همین محله که به عطرش عادت کرده‌اند، برای یک لحظه پای دیوار می‌ایستند و به شاخه‌ها و شکوفه‌هایش نگاه می‌کنند و بعد راه‌شان را می‌کشند و می‌روند. همه‌شان، حتی یک نفر را هم پیدا نمی‌کنی که این کار را نکنند. درست مثل شهرهایی که زیارتگاه دارد و مردم به طرف آن می‌ایستند و سلام می‌کنند.» (ص ۵۴ کتاب)

یاس علاوه بر رایحه تند و دل‌انگیز و ویژگی آگاهی‌دهندگی، نزد مردم عزت و معنویت نیز پیدا می‌کند و به نوعی عزیز و قدسی می‌شود. رفتار آدم‌های داستان و روابط آنها، تحت سلطه



○ معصومه انصاریان

عنوان کتاب: دزدی که خانه اش بوی یاس می‌داد

نویسنده: مهدی میرکیایی

تصویرگر: محسن حسن پور

ناشر: ویژه نشر

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۶۸ صفحه

بها: ۴۲۰ تومان

«دزدی که خانه اش بوی یاس می‌داد»، نام یک مجموعه داستان است شامل پنج داستان «پرنده بازیخش»، «جمیله»، «آواز درخت سوخته»، «اخم فرشته» و داستانی که نام کتاب از آن گرفته شده و ما فقط به نقد همین داستان می‌پردازیم که قوی‌ترین و بهترین آن‌هاست

فشرده داستان

داستان درباره دزدی است که هم خودش و هم خانه اش بوی یاس می‌دهد. مردم از بوی یاس، حضور او را حس می‌کنند و یکدیگر را باخبر می‌سازند. نادر (دزد) با ترفندهای مختلف، می‌کوشد بوی یاس را از خود دور کند، اما موفق نمی‌شود. او با این‌که چندین بار تا مرز دستگیری توسط پلیس پیش می‌رود، هر بار به ترتیبی نجات پیدا می‌کند.

نادر در گیرودار دو موقعیت متضاد «نزدیکی و هم‌نشینی با یاس و نامنی در دزدی» و «دوری از یاس و امنیت در دزدی»، دومی را تجربه می‌کند و به بیابان می‌زند. با وجود این، دوباره به سوی یاس بازمی‌گردد.

○

هر دزدی به اقتضای حرفه اش، به پنهان کاری نیاز دارد تا هر جا که دلش خواست، بی‌سرو صدا برود و بی‌آن که کسی بویی ببرد، کارش را

انجام بدهد و برگردد. اما در این داستان، بوی یاس مثل شیپور، پیشاپیش ورود نادر را اعلام می‌کند و مانع کسب و کار (!) او می‌شود. تقابل ضرورت پنهان کاری و بوی آگاهی‌دهنده، فکر تازه‌ای است که محور داستان قرار گرفته است. خصلت آگاهی‌بخشی یاس که محصول تجربه مشترک مردم است، در کنار نیاز شخصیت اصلی داستان به سکوت و بی‌خبری مردم، برجسته می‌شود و شخصیت محوری داستان را به رویارویی و کشمکش بیرونی و درونی می‌کشاند و داستان را پیش می‌برد.

داستان با یک موقعیت کوتاه و فشرده شروع می‌شود که حقایق زیادی در خود دارد:

«زن نفس عمیقی می‌کشد و همان جا توی حیاط می‌ایستد و می‌گوید: چه بوی یاسی می‌آید. نادر می‌خواهد فرار کند. پشت بوته‌های گل سرخ پنهان می‌شود.

زن یک دفعه دستش را به گونه اش می‌کشد و فریاد می‌زند، دزد، دزد و به طرف اتاق‌ها می‌رود. مردی می‌گوید: از کدام طرف رفت؟ زن: نمی‌دانم.

مرد دیگر: کجا دیدیش؟

زن: ندیدمش

جمع برای لحظه‌ای ساکت می‌شود. یکی

می‌گوید: یعنی چه؟



شاید اگر رایحه یاس نبود و مردم را از خطای نادر آگاه نمی ساخت، نادر هم چنان با طبیعت متضاد خود کنار می آمد؛ مثل بسیاری از مردم که در عالم واقع با طبیعت چندگانه خود کنار می آیند و تا آخر عمر هم چیزی آرامش کاذبشان را هم نمی ریزد

این که دزد را می شناسند، اما انگار او را نمی شناسند. هنگام دزدی او را می بینند، اما معترض او نمی شوند به صرف این که دزد را پرورش دهند و مراقبت کننده یاس می دانند و یاس هم محبوبشان است، از خطای او درمی گذرند. به نظر می رسد عطر و شکوه یاس، آن قدر چشم و دل شان را پر کرده که واقعیت را نمی بینند یا می بینند، ولی باور نمی کنند. یکی از شخصیت های شیفته یاس، پاسبان پ است. او در آستانه بازنشستگی قرار دارد و رفتارش در کسوت پاسبانی، عجیب و غریب است. او نادر را با کیسه های پر از اموال دزدی می بیند، می بیند که از دیوار مردم پایین می پرد، اما نه تنها معترض او نمی شود که به او لبخند هم می زند. (ص ۵۵) او آن چنان در چنبره عطر دل آویز یاس ذوب شده که وظیفه پاسبانی اش را از یاد برده، کار و زندگی را رها

وحشت، از جا می پرد و نگاهش به موهایش می افتد که روی زمین ریخته اند. موهایش از همان اول بوی یاس را با خود داشته اند. (ص ۵۶)

نادر به مرحله ای می رسد که نمی تواند با تغییر لباس و شست و شو و دود اسفند، بوی یاس را از خود دور کند و در عالم بی خبری، به زندگی گناه آلودش ادامه بدهد. شاید اگر رایحه یاس نبود و مردم را از خطای نادر آگاه نمی ساخت، نادر هم چنان با طبیعت متضاد خود کنار می آمد؛ مثل بسیاری از مردم که در عالم واقع با طبیعت چندگانه خود کنار می آیند و تا آخر عمر هم چیزی آرامش کاذبشان را هم نمی ریزد.

یاس به اعتبار و قدرت عطر تندش اجازه نمی دهد نادر به دزدی ادامه بدهد و نادر به سبب علاقه درونی و عاطفی به یاس، از سلطه او نمی تواند بگریزد. خروج نادر با کیسه های عتیقه از شهر که ظاهراً فرار از یاس است، در واقع فرار از خود است. برای همین، نادر به سرعت به شهر بازمی گردد. یاس در درون نادر پایگاه دارد و نماد پاره تعالی بخش وجود اوست که در برابر پاره افول یابنده و متمایل به گناه او، سر برآورده و نادر را از آن گریزی نیست.

نویسنده به ظرافت و دقت تردد احساس گریز و پیوند بین نادر و یاس، بین گناه و پاکی را نشان می دهد و سرانجام، همان طور که نادر در ابتدای داستان اسباب نو شدگی یاس را فراهم می سازد، یاس هم سبب دگرگونی و تحول و حیات دوباره نادر می شود.

○○○

غیر از شخصیت اصلی، در این داستان با دو گروه شخصیت رو به رو می شویم که هرکدام به نوعی متفاوت با یاس در ارتباطند. یک گروه شیفته و عاشق یاس اند و گروه دیگر نسبت به یاس بی تفاوت هستند. در گروه دوم، به پاسبان سبیلو می توان اشاره کرد که عامل قانون است و به وظیفه روزمره اش عمل می کند. مرد سلمانی نیز جزو همین گروه و در پی دستگیری دزد است و تحت تأثیر عطر و بوی یاس قرار ندارد. در چشم آن ها دزد، دزد است و باید جلوی او گرفته شود؛ حتی اگر بوی یاس بدهد و یا از یاس معطر آگاهی دهند. معنوی مراقبت کند. شخصیت های گروه اول، با

ویژگی های چندگانه یاس در داستان، رنگ و بوی خاص معنوی به خود می گیرد.

نادر شخصیت اصلی داستان که حرفه اش دزدی است، زیاد به دزدانه نمی ماند. او سخت تحت تأثیر یاس قرار قرار دارد. در آغاز داستان، این خبر به ما داده می شود که نادر پرورش دهنده یاس خوشبوی آگاهی بخش عزیز است. نادر شاخه کوچک و پژمرده یاس را از کنار دیوار خانه ای برداشته و به خانه آورده و از آن روز به بعد، هر شب تا نیمه شب و تا هنگام روشن شدن هوا یا یاس درد دل کرده و حرف زده. (ص ۴۸ کتاب)

همین رفتار پیوند زیادی در او نسبت به یاس پدید می آورد و بر شدت دوستی او می افزاید: چرا که نفس به خانه آوردن یاس و از همان شب اول درد دل کردن با آن، از پیوندی عمیق با یاس حکایت دارد. این ارتباط صمیمی و دوستانه، از نادر آدم متفاوتی می سازد. نادر به دخترانی که به او می خندند، وقتی از شدت خستگی و خواب آلودگی زمین خورده، می گوید «بلندتر بخندید. عیب ندارد.» وقتی یاس - دختر دانش آموز - با دیدن او پشت پنجره اتاقش، فریادش را می خورد تا کسی متوجه آمدن او نشود. از دزدی منصرف می شود، منقلب می شود و گریه اش می گیرد. وقتی بوی یاس مایه دردسر او می شود، باز هم می رود سراغ یاس که منشأ دردسر است. معمولاً آدم ها در شرایط بحرانی می روند سراغ صمیمی ترین دوست شان و از عامل دردسر دوری می کنند. در این داستان، یاس برای نادر هم این است و هم آن.

یاس در جهات متفاوت، در زندگی نادر حضور دارد و همین به داستان رنگ و جلای ویژه ای داده است. نادر به یاس دست پرورده، محبوب و مونس و مزاحم و دردرس ساز می گوید:

«دردرس درست شد. مردم منتظرند بوی یاس بلند شود داد و بیداد راه بیندازد عیب ندارد فکرش را نکن، چاره ای پیدا می کنم.» (ص ۴۸)

نادر برای رهایی از رایحه تند یاس، به حمام می رود، لباسی عوض می کند، اسفند دود می کند و خلاصه به هر دری می زند تا بوی یاس را از خود دور کند، اما بی فایده است. او در کسوت یک دزد، آن قدر که از یاس می ترسد، از پاسبان ها نمی ترسد. او در گریز از پاسبان ها و مردم موفق تر است تا در رهایی از عطر و بوی یاس. آن قدر که یاس امنیت شغلی و کاری او را برهم می زند، پاسبان ها برای کار او مزاحمت و ممانعت ایجاد نمی کنند. سلطه یاس بر او، از جنس سلطه قانون نیست. نادر نمی تواند از یاس فرار کند؛ چون یاس قسمتی از وجودش شده. وقتی مرد سلمانی، اصلاح سرش را نیمه کاره رها می کند و می رود که پاسبان بیاورد، عطر یاس به مشامش می خورد. نادر تند و با

کرده است و مدام دور و بر خانه نادر در کنار یاس می‌بلکد تا چهره‌اش از هم باز شود و چین و چروک پیشانی و گونه‌هایش از بین برود و برود توی عالم دیگر.

واکنش پاسپان پ در مقابل دزد، این تلقی را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که نزدیکی به یاس که موجودی معنوی و قدسی و عزیز است، هاله‌ای مقدس دور نادر کشیده و مصونیتی برای او فراهم ساخته که مانع از باور مردم به خطا کار بودن او

خصلت آگاهی بخشی یاس
که محصول تجربه مشترک مردم است،
در کنار نیاز شخصیت اصلی داستان
به سکوت و بی‌خبری مردم،
برجسته می‌شود و
شخصیت محوری داستان را
به رویارویی و کشمکش بیرونی و
درونی می‌کشاند و داستان را
پیش می‌برد



می‌شود؛ حتی اگر به چشم خود دیده باشند. بعضی از رفتارهای پاسپان پ توجیه منطقی نمی‌یابد. اگر پاسپان پ را همان‌طور که از رفتارش برمی‌آید، انسانی عاشق و شیفته یاس مقدس بدانیم و خوشبین به آدم‌های نزدیک به آن موجود مقدس و دل‌کنده از گذشته پاسپانی خودش، چرا از این شغل جدا نمی‌شود؟ پاسپان پ باتومش را از ساقه یاس می‌آویزد و خودش این کار را این‌طور توضیح

می‌دهد که یک عمر با من بوده، ولی حالا وقتی با مردم صحبت می‌کنم نمی‌خواهم از کرمز آویزان باشد و کمی بعد می‌گوید: «باتومی که بوی یاس بدهد، باتوم نیست»، «او هم باید مثل خودم بازنشسته شود. اگر پاسپان پ به بازنشستگی، از کارافتادگی و ناکارآمدی باتومش به عنوان سمبل خشونت نگاه می‌کند، چرا آن را به کناری نمی‌گذارد؟ چرا آن را از ساقه یاس آویزان می‌کند تا عطر یاس به خود بگیرد؟ مگر نه آن که در این داستان، هر آن‌چه عطر و بوی یاس بگیرد نزد مردم محبوب می‌شود، شاید او می‌خواهد پوشش خوش عطر و بو بر ابزار خشونت بکشد؟! یاس، دختر دانش‌آموز، یکی دیگر از شخصیت‌های شیفته یاس و خوش‌بین به نادر است. او در دو صحنه از دزدی نادر چشم می‌پوشد. یکی وقتی نادر را پشت پنجره اتاقش می‌بیند. دوم وقتی او را در کوچه با مردان محله رو به رو می‌کنند تا دزد را شناسایی کند. رفتار یاس - دختر دانش‌آموز - در خودداری از معرفی نادر، از رفتار پاسپان پ هم غیرمعقول‌تر و غیرقابل باورتر است. تنها حلقه اتصال یاس و نادر، محدود به صحنه‌ای می‌شود که نادر جلوی در خانه‌اش زمین می‌خورد و یاس و دوستانش به او می‌خندند. زمینه آن‌چنان پیوند صمیمی بین آن‌ها در داستان فراهم نمی‌شود. پرورش دادن و مراقبت کردن از یاس به وسیله نادر، به عنوان تنها دلیل رفتار یاس، از زبان پاسپان پ نقل می‌شود. احتمالاً نویسنده خود نیز متوجه این کاستی شده که در پایان، از زمان پاسپان پ می‌گوید: «شاید آن دختر بچه فکر می‌کرده اگر تو را ببرند، دیگر چه کسی به یاس آب خواهد داد و از آن مراقبت خواهد کرد.» (ص ۶۲)

بیان نیست درونی یاس از زبان پاسپان پ، غیرمنطقی است. اولاً پاسپان پ چگونه از نیت درونی یاس خبر دارد؟ دوم از کجا می‌داند که یاس در ارتباط با نادر، چه عکس‌العملی نشان داده است؟ سوم از کجا فهمیده که یاس، نادر را هنگام دزدی دیده و او را می‌شناسد؟ و از همه مهم‌تر این که چرا نویسنده به خود یاس فرصت حرف زدن نمی‌دهد؟! به این دلایل، حضور یاس و حتی اسم او در داستان، تصنعی از آب درمی‌آید.

یاس در سراسر داستان و در ارتباط با آدم‌های

داستان، نقشی معنوی و تأثیرگذار پیدا می‌کند. یاس در ارتباط با نادر، انگیزه‌ای می‌شود تا در دل و خمیر او پاک‌ی و دوری از گناه ریشه بگیرد و شخصیتش متحول بشود.

هم‌چنین یاس در ارتباط با یاس دانش‌آموز، انگیزه‌ای می‌شود تا دزد را لو نهد. و در ارتباط با پاسپان پ، باعث می‌شود تا او به روی نادر وقتی از دزدی برمی‌گردد، لبخند بزند و او را دستگیر نکند. رایحه یاس، حتی پاسپان سیبلو را هم به سوی خود می‌کشاند. همه این سودمندی‌ها و تأثیرگذاری‌ها، به یاس نقشی رمزگونه و اساطیری و قدیمی می‌دهد.

در مجموع، سه نوع رابطه متفاوت حول محور یاس، در داستان شکل می‌گیرد. رابطه نوع اول، رابطه نادر و یاس است که نویسنده به خوبی از عهده آن برآمده و توانسته رابطه‌ای عاطفی، درونی و دوسویه را بین نادر و یاس ترسیم کند و احتمالاً رابطه‌ای مطلوب از نگاه خود. رابطه نوع دوم، رابطه پاسپان پ - یاس دختر دانش‌آموز - با یاس است. در مقایسه با رابطه نوع اول سطحی، احساسی و تا حدود زیادی ظاهری و غیرعقلانی است و برای همین، رفتار یاس و پاسپان پ در داستان، توجیه قابل‌قبولی پیدا نمی‌کند. رابطه نوع سوم، رابطه پاسپان سیبلو و سلمانی با یاس است که از حال و هوای حاکم بر داستان دور به نظر می‌رسد. رفتار آن‌ها نسبت به موجود قدسی معطر و مورد توجه همگان، خنثی و نوعی واقع‌بینی بر رفتار آن‌ها حاکم است. اما پاسپان سیبلو هم در صحنه پایانی داستان کنار دیوار زیر بوته یاس سرش را به عقب رها می‌کند و چشمانش را می‌بندد و چنان که رویه پاسپان پ و مردم محله است، لبخند آرامی روی لبانش می‌نشیند. (ص ۶۲)

علت تغییر رفتار او، به صراحت در داستان نمی‌آید. شاید خواننده بتواند حدس بزند که او از پاسپان پ تبعیت می‌کند و عاقبت به این دریافت رسیده که رفتار اغماض‌گرانه و محبت‌آمیز پاسپان پ، از رفتار سخت‌گیرانه و خشک و رسمی خودش نسبت به نادر، موفقیت‌آمیزتر بوده است. البته، این‌ها را خواننده به حدس و گمان درمی‌یابد و نشانه‌ای در داستان، مبنی بر این تغییر دیده نمی‌شود. نویسنده در ترسیم رابطه نوع اول، موفقیت بیشتری داشته است تا رابطه نوع دوم و سوم نویسنده در این داستان کوتاه، توانسته لایه‌های پیچیده و زیرین حسی، عاطفی کنش و جدایی انسان‌ها را نسبت به موجود قدسی و معنوی ترسیم کند و شناخت ظریفی از انسان و حالت‌های مختلف درونی او به دست بدهد.